

# راز جنایت خانوادگی در پاشنه کفش

رازگشایی از یک جنایت خانوادگی در حاشیه شهر تهران، خاطره یکی از کارآگاهان پلیس آگاهی است  
خاطره‌ای که تنها انگیزه ارتکابش، ارثیه شوم بود

حدود دو سال قبل، ماموران گشت کلانتری به مادر پلیس آگاهی اعلام کردند که جسد نیمه سوخته‌ای داخل خودروی زانتیا حوالی یکی از روستاهای شهر تهران پیدا شده است. پس از این گزارش، بلافاصله راهی محل شدیم. در بازرسی از خودرو یک تیغ موکت‌بری خونی زیر پای راننده پیدا کردیم و چند قدم آن طرف‌تر از ماشین، یک پاشنه کفش و شیشه خالی نوشابه حاوی بنزین پیدا شد. بررسی‌های اولیه متخصصان پزشکی قانونی حکایت از آن داشت که ابتدا قربانی با ضربات جسم نوک تیزی مانند تیغ موکت‌بری به قتل رسیده و بعد جسدش به آتش کشیده شده است. از صورت قربانی هویت او قابل شناسایی نبود اما با استعلام پلاک خودروی زانتیا، هویت مقتول به نام اشکان بر ملا شد. زمانی که خانواده اشکان، جسد را دیدند و پسرشان را شناسایی کردند شک ما درباره هویت مقتول به یقین تبدیل شد. حالا ما با جسدی روبه‌رو بودیم که راز قتل او رانمی‌دانستیم.

## ارثیه خونی

ابتدا سراغ خانواده اشکان رفته و در رابطه با این که مرد جوان باکسی اختلاف داشته تحقیق کردیم. در همان بررسی‌های اولیه مشخص شد که اشکان و خانواده پدری‌اش بر سر ارثیه اختلاف داشته‌اند. اختلاف بر سر باغ موروثی بود که به پدران آنها و بعد از آن هم به اشکان و پسرعمویش حامد رسیده بود. موضوعی که شک ما را بیشتر به سمت حامد برد این بود که مرد جوان در میان اقوام و آشنایان اشکان دیده نمی‌شد و به نظر می‌رسید خود را از ما پنهان می‌کند. راهی خانه حامد شدیم و همسرش که رنگ‌ورویی به چهره نداشت در را به رویمان باز کرد و گفت: شبی که اشکان کشته شد، حامد سراسیمه به خانه آمد و لباس‌هایش را عوض کرد و مدارک و مقداری لباس با خود برداشت و خانه را ترک کرد. حامد در یک کارخانه کار می‌کند به من گفت که کار مهمی برایش پیش آمده و از مدیرش مرخصی گرفته است. در این مدت هم چند باری تماس گرفت

اما او را ندیدم.

## کفش بدون پاشنه

به بازرسی از خانه حامد پرداختیم و در زیرزمین به سرخ‌هایی رسیدیم که حکایت از دست داشتن مرد جوان در این جنایت داشت. ما در زیرزمین با پیراهن خونی و کفش‌های کهنه‌ای مواجه شدیم که یکی از کفش‌ها پاشنه نداشت. لباس‌هایی که خیلی ماهرانه جاسازی شده بود و به سختی موفق به پیدا کردن آنها شده بودیم. با شناسایی هویت متهم، محل‌های ترددش زیر نظر گرفته و تلفن خانه او نیز کنترل شد. سه روز بعد، نیمه‌شب تلفن خانه حامد به صدا درآمد و قاتل فراری جویای احوال فرزندانش شد. گرچه تماس کوتاهی بود اما موفق شدیم رد آن را بنزیم و مخفیگاه حامد را شناسایی کردیم. پس از هماهنگی‌های قضایی، راهی مخفیگاه شده و مرد جوان را در عملیاتی غافلگیرانه بازداشت کردیم.

## اعتراف به جنایت

حامد منکر جنایت بود و ادعا می‌کرد روحش نیز از این ماجرابی خبر است کفشی که پاشنه‌اش در صحنه قتل جا مانده بود و لباس‌های خونی را به او نشان دادیم که باعث شدمرد جوان راز قتل پسرعمویش را برملا کرد. او گفت: نمی‌خواستم اشکان را به قتل برسانم. او پسرعمویم بود و من دوستش داشتم. اما ارثیه لعنتی این قتل را رقم زد. او ادامه داد: پدر بزرگم قبل از مرگش باغی را که زمینی بایر بود و با کمک و تلاش پدر و عمویم آباد شده بود به صورت مساوی بین پسرهایش که عمو و پدر من بود تقسیم می‌کند با این ایده که آنها برای این باغ خیلی زحمت کشیده‌اند و در آخر هم باید به خودشان برسد. مرد جوان گفت: اما پدر اشکان سر ناسازگاری برمی‌دارد که برای باغ بیشتر از پدر من تلاش کرده و در نتیجه باید سهم بیشتری ببرد. پدر من هم که ماجرا را این‌طور می‌بیند و همه چیز را به ضرر خودش می‌داند، همین موضوع را مطرح می‌کند. خلاصه دعوی آنها بر سر این که حق آنها بیشتر از نصف است شروع می‌شود و باغ در حقیقت عامل

اصلی قتل اشکان شد. فردای آن روز پدر بزرگم که کلید حل این مشکل به دستش بود فوت می‌کند و ریش سفیدان هم نمی‌توانند کاری کنند. پدرم نیز طی این سال‌ها مدام این موضوع را به گوش ما می‌خواند که سهم او بیشتر از سهم برادرش است. روز حادثه همراه اشکان به باغ رفته بودیم و در راه بازگشت ماجرای سهم را مطرح کردم. می‌خواستم هر چه زودتر تکلیف باغ مشخص شود اما اشکان زیر بار نمی‌رفت و من که از رفتار و صحبت‌های او عصبانی شده بودم، دلم می‌خواست که نتیجه ماجرا ببرد من همراه باشد. نمی‌دانم چه شد که ناخواسته داشبورده را باز کردم و ناگهان چشمم به تیغ موکت‌بری افتاد که داخل آن بود. با دیدن تیغ موکت‌بری، فکری در ذهنم نقش بست. آن را برداشتم و به سمت اشکان گرفتم و او را تهدید کردم که اگر از خر شیطان پیاده نشود بد خواهد دید. می‌خواستم اشکان را بتیرسانم و اشکان هم با دیدن تیغ شروع به تمسخر من کرد که جرات نداری و نمی‌توانی این کار را بکنی. من که عصبانی بودم با حرف‌های اشکان عصبانی‌تر شدم. در یک لحظه انگار خون به مغزم نرسید و تنها چیزی که به من دستور داده می‌شد این بود که با تیغ موکت‌بری به او حمله کنم.

متهم جوان ادامه داد: اشکان به سختی نفس می‌کشید اما زنده بود، نمی‌دانم چرا به جای این که به او کمک کنم به فکرم رسید اگر او زنده بماند هم فامیل از ماجرا باخبر می‌شوند و هم برای من دردسر می‌شود. از سوی دیگر فکری می‌کردم با مرگ اشکان، موضوع باغ موروثی هم پایان می‌یابد. با این تفکرات دوباره به اشکان ضربه زدم و بعد هم برای این که رد و سرنخی از خود به جا نگذارم، مقداری از باک ماشین بنزین کشیدم و آن را آتش زدم. هنگام فرار، پایم در گل، گیر کرد و پاشنه کفشم داخل گل جاماند. آنقدر عجله داشتم که به تنها چیزی که فکر نمی‌کردم پاشنه جا مانده کفشم بود.

با اعتراف مرد جوان به قتل پسرعمویش، او به بازسازی صحنه قتل پرداخت و روانه زندان شد. با همین پاشنه به جامانده در صحنه قتل توانستیم راز این جنایت خانوادگی را فاش کنیم.



نمی‌دانم چرا به جای  
این که به او کمک کنم  
به فکرم رسید اگر او  
زنده بماند هم فامیل  
از ماجرا باخبر می‌شوند  
و هم برای من دردسر  
می‌شود

